**مغرب زمین از نظر یک شرقی**

**رودلف گلپکه**

نمایشنامهء«ابر زمانه و ابر زلف»از کتاب‏های برگزیدهء سال از طرف انجمن کتاب شناخته شد.این نمایش‏نامه تاکنون‏ بزبان آلمانی ترجمه شده.مقدمه‏ای که آقای رودلف گلپکه‏ مترجم آلمانی دربارهء نویسندهء کتاب دکتر محمد علی اسلامی‏ نوشته مشتمل بر حقایقی است که اگر یک نفر ایرانی بنویسد شاید مبالغه و اغراق پندارد.

مجلهء یغما سزاوار دانست این مقدمه را ترجمه کند و بچاپ رساند مگر مردم کشورمان مقام دکتر اسلامی را بهتر بشناسند.تصویر دکتر اسلامی هم در ترجمهء آلمانی کتاب چاپ‏ شده است.

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

مجلهء یغما

مؤلف اثر مورد بحث ما«محمد علی اسلامی»در سال 1925 در قریه‏ای بنام ندوشن‏ از قراء یزد که شهری است واقع در مرکز ایران و در حاشیهء کویر،بدنیا آمد.خانوادهء او از شمار نجبای قدیم زراعت پیشه است.افراد این قشر اجتماعی را دهقان می‏نامند و فردوسی،شاعر ملی ایران که در حدود هزار سال پیش حماسهء عظیم ملی ایران را بنام شاهنامه سروده،خود از «دهقانان»بوده است.درست برخلاف آن دسته از نودولتان و زمینداران بزرگ که تأثیری بس‏ نامبارک در احوال اجتماعی ایران داشته‏اند،و به کشاورز و زمین جز به دیدهء وسیلهءاستثمار و تحصیل سرمایه نمی‏نگریسته‏اند:«دهقانان»اصیل با زمینی که از پدران و اجداد خود به ارث‏ برده‏اند،بر خود بالیده‏اند و خود را در برابر آن،و نیز در برابر کشاورزی که بر آن کار میکند مسئول شناخته‏اند.

م.ع.اسلامی در یزد به مدرسهء متوسط رفت و بعد به تهران رهسپار شد و در دانشگاه آن‏ به تحصیل علم حقوق پرداخت.وی تحصیلات خود را پس از پنج سال اقامت در پاریس و لندن‏ با تألیف رساله‏ای در زمینهء حقوق بین الملل و اخذ درجهء دکتری بپایان برد و در سال 1955 به ایران باز گشت.

دکتر اسلامی،قبل از اقامت در اروپا،در وطن خود به سرودن شعر تغزلی نامبردار بود.او یکی از کسانی بود که در این رشتهء ادبی-رشته‏ای که 8زار سال سنت دارد و هنوز نیز مورد توجه خاص و عام است-آیندهء تابناکی برایش پیش‏بینی می‏شد.وی اشعار خود را که در مجلات پراکنده بود گردآوری کرد و در سالهای 1950و1956دو مجموعهء«گناه»و«چشمه» را منتشر ساخت؛اما بر اثر آشنائی با مغرب زمین و تأثیری که از این برخورد حاصل آمد، اسلامی شاعری را رها کرد و نویسندگی را پیش گرفت.

اسلامی،بعنوان یکی از همکاران مجلات معتبر ایران یعنی«سخن»و«راهنمای کتاب» و«یغما»،پس از باز گشت از اروپا سخنگوی تمام عیار روشنفکران جوان کشور خویش گردیده مجموعهء بیست و دو مقالهء او که در سال 1962 تحت عنوان«ایران را از یاد نبریم»منتشر شد مورد توجه و اقبال بسیار قرار گرفت.در این مجموعه،نویسنده با دلیری بسیار و با لحنی‏ آکنده از زهرخند،اما در عین حال با دوراندیشی و تسلط کامل،مسائل و مشکلات اساسی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی معاصر را،چه از نظر خاص ایران و چه از دیدگاه کلی بین المللی،مطرح‏ کرده است.

من قبلا خوانندگان آلمانی زبان را به اهمیت درجهء اول اسلامی،بعنوان یک نویسندهء سیاسی متوجه ساخته‏ام و در کتاب خود بنام«ادبیات منثور ایرانی در قرن بیستم»1و مقاله‏ای‏ تحت عنوان«مقام سیاست و آرمان در ادبیات معاصر فارسی،(مجلهء بوستان،شمارهء 4 سال 1961 -چاپ وین)2در این مورد بحث کرده‏ام.بعضی از اشعار و مقالات این نویسنده تا بحال به زبان- های انگلیسی،فرانسه و روسی نیز ترجمه شده است.

اینهمه توفیق و پیشرفت که برای یک نویسندهء ایرانی به این جوانی نظیر ندارد،در وهلهء اول ناشی از این است که اسلامی به یک اندازه هم به ایران عشق می‏ورزد و هم به جهانیان، و برای این عشق خود حد و مرزی نمی‏شناسد او نیک می‏داند که در کجاست،چه وضعی دارد و به چه کسی متعلق است.از این مقام و موقعیت،او بخوبی قادر است که نظری جامع بر همه جا بیفکند.هر کس او را می‏شناسد میداند که وی در پس یک بی‏اعتنائی اشرافی،آتشفشانی از احساسات را پنهان کرده است.چهره‏اش،چهره‏ای که شخص،فقط در حجاری‏های باستانی‏ مزدائی یا در مینیاتورهای اسلامی قرون وسطی با آن مواجه میشود،بازگوی این حقیقت است‏ که او تاریخ طولانی پر افتخار و اندوهزای ملت ایران را در خون خود به ارث برده است.

مسألهء اصلی و عمده‏ای که ذهن اسلامی متفکر و شاعر را بخود جلب کرده است و او آن را برای شخص خود،و وطن و ملتش مسألهء مهم حیاتی میشناسد این است که در قبال مغرب زمین‏ چه وضعی باید اتخاذ کرد.او بعنوان مترجم زبانهای فرانسه و انگلیسی آثار بعضی از متفکرین‏ مهم مغرب زمین را در اختیار هموطنان خود گذارده است(از آن جمله:شکسپیر،لانگ فلو، بودلر و غیره...).وی در مقالات انتقادی ادبی خود بعضی از آثار کلاسیک ادبیات فارسی و قهرمانان آنها را با نظایر خویش در ادبیات غربی سنجیده است.(مثلا ویس و رامین را با تریستان و ایزولده؛سودابه،از حماسهء ملی ایران را با قدر یونانی).

در مقالات سیاسی که قبلا اسم بردیم،او علل و اسبابی را که موجب شد تا در عصر جدید به تفوق فنی،اقتصادی و سیاسی تمدنهای غربی بینجامد و کلاه تمدن‏های مهم مشرق پس معرکه‏ بماند،مورد تحقیق و جستجو قرار می‏دهد و فریبکاری«آزادی‏خواهان»اروپائی را برملا میکند؛ آزادی‏خواهانی که کردارشان با گفتارشان منطبق نیست.اینان،در بین خود آزادی،برابری‏ و برادری را ترویج و تبلیغ میکردند،در حالی که در همان زمان با ملل غیر اروپائی،بعنوان‏ فاتح،استثمارگر و برده‏کننده روبرو می‏شدند.

محمد علی اسلامی تنها کسی از ایران نیست که خواسته باشد با آثار و شخصیت خود به روشن- شدن وضعی که باید در برابر تمدن غربی اتخاذ کرد،کمک کرده باشد،کسان دیگری بر او پیشقدم‏ بوده‏اند:سید محمد علی جمالزاده،پیشاهنگ نثر جدید فارسی و پایه‏گذار یک سبک رئالیستی‏ نثرنویسی:صادق هدایت که در برابر هیجانات درونی و روحی تاب نیاورده در سال 1951 در پاریس انتحار کرد؛و بسیاری از دیگران.(رجوع کنید به منتخبات من تحت عنوان«داستان- سرایان استاد معاصر ایرانی»)اما بزعم من و تا آنجا که من اطلاع دارم،اسلامی نخستین فرد ایرانی است که بر عهدهء خود شناخته که با بکار بردن همهء استعدادهای خویش در زمینهء نویسندگی‏ و هنری،تمدن مغرب را آنطو که هست و آنطور که خود آن تمدن مدعی است،بصورتی منطقی‏ (1)- Die Ranische Posaliteratur in 20 Jahrhandert

(2)- Politik und Ideoleogie in der Persischen Gegenwartzliteraur

و اساسی در آثار خود طرح کند،و همچنین نخستین مؤلف ایرانی(و شاید هم نخستین فرد شرقی‏ است)که برای روشن کردن و حلاجی این وضع قالب درام را برای خود برگزیده است.

با آنچه گفته شد،اکنون بمطلب اساسی بحث خود میرسیم.

\*\*\* در ماه مه 1963،من پس از سه سال غیبت و مدتی اقامت در آمریکا به ایران وارد شدم‏ تا برای دانشگاه کالیفرنیا مقداری کتب ادبی فارسی خریداری کنم.چنین بنظرم آمد که پس از آخرین اقامت من در ایران کما و کیفا کارهای قابل ملاحظه‏ای صورت پذیرفته است.تقریبا در تمام انواع ادبی،غزل،داستان کوتاه،رومان،مقاله،انتشارات تازهء قابل توجهی بچشم می- خورد.تنها استثنائی که در این بین مشاهده میشد،مانندزمان گذشته،درام بود.تئاتر در مشرق زمین از دیرباز،چه بصورت نمایش‏های مذهبی و چه بصورت نمایشهای فکاهی،کاری است‏ که بر عهدهء عوام شناخته شده است،و امروز نیز کم و بیش وضع بر همین منوال است امروز در شهر دو میلیونی تهران نه تماشاخانه‏ای هست و نه هنرپیشه‏ای حرفه‏ای که بتواند از عهد،توقعات‏ ونیازمندی‏های یک نمایشنامه بمفهوم اروپائی آن برآید.

بنابراین،چون اثری که از نظر شما خواهد گذشت،انتشار یافت،من سخت حیرت‏زده‏ شدم.عنوان اصلی این اثر«ابر زمانه و ابر زلف»است و در مجلهء ادبی وزین«راهنمای کتاب» شماره‏های شش تا یازده دورهء ششم،چاپ شده است،و بعد نیز به صورت کتابی مستقل انتشار یافته.در تمام طول این مدت من شخصا در ایران بودم و ناگهان اطلاع پیدا کردم که در زیر اسم‏ مستعار«کنارنگ»آشنای دیرین من اسلامی پنهان است.این ترجمهء آلمانی اولین ترجمهء این اثر به یک زبان خارجی محسوب میشود.سه پرسناژ داستان،یعنی«وزیر»و«دیپلمات» و«هنرمند»ظاهرا،مظهر سه گروه عظیم در جهان معاصراند،یعنی:ممالک غربی،ممالک‏ اروپائی شرقی و کشورهای در حال توسعه.

در این نمایشنامه،حرکت و عمل اساس کار نیست(بهرحال اتفاقات و اعمال ظاهری در آن‏ دارای اهمیت چندانی نیستند)بلکه قدرت بیان در آن مهم است،بیانی که نویسنده بکمک گفت‏ و شنودی درخشان و برجسته بدان دست می‏یابد.نویسنده خود به تصریح و تأکید یادآور میشود که از روی اطلاع و علم و بعمد،از پرداختن بهر چیز و هر عمل خارجی که ذهن و حواس خواننده‏ یا بیننده را در نمایش بخود منعطف سازد و از توجه به گفت و شنودها منحرف کند،پرهیز داشته‏ است.نویسنده چرا چنین خواسته است؟یک چیز باید در هر حال برای خوانندهء غربی روشن‏ باشد:نقطهء شروع و چهارچوب داستان را رسوائی بزرگ و پر سر و صدای کریستسن کیلر(زن) و پروفیومو(وزیر)و وابستهءشوروی(دیپلمات)و آن مرد جامائیکی(هنرمند)تشکیل می‏دهد؛ یعنی همان ماجرای مفتضحی که بریتانیای کبیر و نیمی از جهان را تکان داد.اما باید دانست که‏ این موضوع هیچ حائز اهمیت نیست؛فقط ظاهر کار است و بس.نویسندهء ایرانی از مفردات‏ و جریان کلی آن واقعه،بعنوان وسائل کار استفاده کرده،نه برای آنکه«عین ماجرا» را شرح دهد،بلکه خواسته است اتفاقاتی را که می‏توانست روی دهد،بیان دارد.بدینطریق‏ نویسنده بکمک ذوق شاعرانهء خود از مواد خام داستان،بدانگونه که واقع شده بود،جوهر اصلی را بیرون می‏کشد.به گمان من حتی در آن هنگام که اصل این ماجرا فراموش شود،باز می‏توان این نمایشنامه را خواند و روی صحنه بازی کرد و فهمید.چرا؟زیرا پرسناژهای اسلامی‏ بمعنی و مفهوم دوگانه،یعنی از یکطرف بعنوان اشخاص حی و حاضر که گوشت و پوست دارند، و از طرف دیگر بعنوان مفهوم عمیقی که مظهر آنند،یعنی«تیپ‏ها»می‏توانند بخوبی برای‏ خواننده و شنونده اقناع‏کننده باشند.آنچه گفته شد،بخصوص دربارهء شخص اصلی این اثر، یعنی زن صدق می‏کند؛«زن»،که از آغاز خلقت جهان تا بامروز فریبندهء مرد بوده؛عمری‏ بدرازی عمر جهان دارد و در عین حال مانند او همواره جوان و شاداب و ناوفادار است.نویسنده‏ در نامه‏ای بمن راجع‏به«زن»نمایشنامهء خود چنین نوشته«این زن یکی از آن Femme fatale هاست(زنی که تقدیر مأموریت‏های بزرگ و مصیبت‏بار،بر عهدهء او می‏نهد)که به هر کسی برخورد کنند او را می‏فریبند و گمراه می‏کنند...زنی از نوع هلن تر و او کلئو پاتره که گمراهی و تباهی‏ و مرگ را با خود به ارمغان می‏آورند و چیزی از آنان متساطع می‏شود که مرد را بی‏تاب و مقاومت‏ناپذیر میکند...»

رویهمرفته و تا اندازه‏ای بصورت رمز و کنایه،این زن با زیبائی و ملاح غیر قابل‏ مقاومتش،تمثیلی از تمدن مغرب زمین است که بصورت تجسمی از وسوسهء غرب جلوه‏گر می‏شود؛ و آنچه را او معرفی و مجسم می‏کند،آزادی‏طلبی بی‏حد و حصر غربی است،نوعی عطش آزادی‏ که قید و بند نمی‏شناسد،اندازه نمی‏پذیرد،تسکین ندارد،عطشی که دیگران و خود را به تباهی‏ میکشاند و سرانجام بقول استفان گئورگه«چون غباری بر می‏خیزد و به کل می‏پیوندد»...

اما فراموش نباید کرد که زن با این خصائص است که سنگ محک میشود و بکمک او سستی‏ها،دروغ‏ها،نارسائی‏ها،رذالت‏ها و جنایت‏ها،که زیر نقاب«تمدن»چهرهء واقعیت را مسخ میکنند،آشکار می‏شوند.هم«وزیر»سرمایه‏دار و هم«دیپلمات»سوسیالیست،هر دو در نظر اسلامی(در نامه‏ای که برای من نوشته)«نمونه‏هائی هستند از اسارت انسان متمدن و متجدد که‏ دست و پایشان در قید کوته‏فکریها نهاده شده و فراموش کرده‏اند که سعادت واقعی چیست...»در این مورد وزیر هم قدرت را می‏خواهد و هم«عشق»،بدون آنکه بداندهیچیک را بطور واقعی‏ در اختیار ندارد و ظواهر این هر دو را نیز بزودی از دست خواهد داد.مرد دیگر،یعنی دیپلمات‏ نیز عشق را بهوای دورنمای دلکش آینده و افکار سوسیالسیت از دست می‏نهد،ولی بقول مؤلف‏ «زن دیگر کار خودش را کرده...و او در آینده در دنیای شرقی خویش خوشبخت نخواهد شد.» اما مرد سوم یعنی«جوان جامائیکی»،بیش از دیگران به زن نزدیک است و زبان او را می‏فهمد،زیرا او تنها کسی است که بنحو مطلق می‏تواند عشق بورزد؛او از دو جهت،هم از نظر«هنرمند» بودن و هم بعنوان نمایندهء مللی که آنها را«توسعه‏نیافته»و«غیر متمدن»می‏نامند،آسمان جلی‏ آزاده و ولگردی خانه‏بدوش است.اما قوت و نیروی این مرد در همین است.او بتنهائی کامل‏ است،او عشق آتشین و بی‏انتهای خود را در برابر آزادی‏طلبی بی‏انتهای زن قرار میدهد.او از کسانی است که قدرت بی‏اندازه دارند،چرا که در این زندگی چیزی ندارد که از دست بدهند. واقعیت زندگی در هیئت این مرد،برا ینخستین بار با زن روبرم میشود:«عشق هم مثل هر چیز دیگر زندگی و مرگی دارد»این نکته‏ای است که«زن»بدان اعتقاد دارد.اما مرد که در قبال او،نقش سرنوشت را بعهده میگیرد،در پاسخ می‏گوید«اگر نشود با عشق زندگی کرد، باید آنرا کشت تا پایدار شود...»

باید در اینجا به بررسی کوتاه خود خاتمه دهم.این اثر نه به تفسیرهای دور و دراز احتیاج دارد و نه به توجیه و تحسین.این کتاب زبان دارد و خود را معرفی میکند و بزبان‏ رسائی هم این کار را میکند.در آن بزحمت می‏توان اصل مسلم یا اعتقاد بی‏بروبرگردی را یافت‏ که مؤلف خدمت آن نرسیده باشد:«دنیای آزاد»غربی،«صلح‏طلبی»شرقی؛کمکهای مخصوص‏ «توسعه و ترقی»،«سازمان ملل»و«حقوق بشر»،دموکراسی،«آزادی»،«مطبوعات»و«اربابان‏ نفت»،همه از این شمارند.نویسندهء این اثر مردی است که دربارهء همهء مسائل شک میکند؛ او با افراد روبروست و میخواهد آنها را کمک کند تا خود را بشناسند.«زن»در یک جا میگوید«نه، دنیا بهتر نمیشود،فقط تغییر شکل می‏دهد،آنوقت اسم این تغییر شکل را می‏گذارند بهتر شدن...»

سرانجام باید از انتشارات«هورست اردمان»که با دورهء کتاب‏های«برخوردهای معنوی» وظیفهء مهمی برای ایجاد تفاهم بین قاره‏ها برعهده گرفته،از طرف خود و مؤلف تشکر کنم که‏ نخستین چاپ متن آلمانی این نمایشنامهء فارسی را در سلسلهء انتشارات خود پذیرفته است.